

## سخنان خانم سوسن حداد عادل درباره خانم مرضیه حدیدی (خواهر دباغ)

### خانه ای شاد با مدیریت خوب مادر

نوجوان بودم که به منزل خانم دباغ رفت و آمد داشتم و با همه ی دخترهایشان دوست بودم. احترام متقابل ایشان و بچه ها و همچنین روحیه شاد حاکم در منزل و مهمان نوازی شان باعث می شد وقتی آنجا بودم حسابی خوش بگذرد. یک شب با دخترهایشان می گفتیم و بلند می خندیدیم؛ خانم دباغ که برای خوبلندن بچه های کوچکش به پشت بام رفته بودند ، پیش ما آمدند و گفتند: «ساکت»!

با یک کلمه ی ایشان همه بچه ها ساکت شدند که این نشان دهنده ی مدیریت خوب ایشان بود.

### آثار شکنجه مادر و دختر

خانم دباغ را بردند و بعد از مدتی دوباره به زندان قصر آوردند. تکیده و لاغر و رنجورتر شده بود و نشان می داد شکنجه های کمیته ضدخوابکاری، ایشان را خیلی آزار داده است. رضوانه هم به دلیل شکنجه ها و زندگی در زیرزمین نمناک و نمور به شدت بیمار بود و دائم آنتی بیوتیک مصرف می کرد. ولی همواره متانت و وقار خودش را داشت. بعد از آزادی هم وضعیت روحی و سمی رضوانه بغرنج بود و مجبور شد ترک تحصیل کند.

### تظاهر به بی سوادی راهی برای فرار از اتهامات

وقتی خانم دباغ به زندان قصر منتقل شد به خاطر شکنجه ها و شرایط بد سلول و عدم رسیدگی، حال جسمی بدی داشتند. ضمن این که تظاهر می کردند بی سواد هستند برای همین یکی از کمونیست ها مامور شده بود به

خانم‌دباغ سواد یاد بدهد! ایشان نقش شان را به عنوان یک زن خانه دار بی سواد، آن قدر خوب بازی می کردند که خود من یادم می رفت ایشان شاگرد آیت الله سعیدی بودند.

## روحیه بخشی در زندان

هم من را دستگیر کرده بودند هم رضوانه و هم مادرش، خانم‌دباغ را. از بازجویی ها که بر می گشتم ، ناراحت بودم . خانم‌دباغ به حالت شوخی مسئله هایی را یادآوری می کردند که ما به خنده می افتادیم و حزن و ناراحتی مان کمرنگ می شد. ما را بعد چهل روز از کمیته به زندان قصر بردند و بعد از مدتی رضوانه را هم پیش ما آوردند.

## چون مادر مراقب نیروهای مذهبی در زندان قصر

ویداحاجی و عاطفه گل‌سرخ ( چپی و کمونیست بودند) نیز با من زندانی بودند. آنها به من خیلی محبت می کردند و از من مراقبت و محافظت می کردند. خانم‌دباغ نسبت به توجه آنها احساس خطر کردند و به هم بندی ها گفته بودند مراقب سوسن باشید تا آنها با احساس مادرانه ، او را جذب گروه شان نکنند. وقتی هم می خواستند آزاد بشوند، هنگام بوسیدنم، در گوشم طوری که کسی متوجه نشود، نصیحت و تذکراتی دادند که مراقب باش آنها اثر نامطلوب روی شما نگذارند. به حس نگرانی و دلسوزی خانم‌دباغ آن قدر به دلم نشست که آن را آویزه گوشم کردم. بعدها دیدم خانم‌دباغ چه قدر با تجربه و آینده نگر بودند، آنها برای من برنامه داشتند می گفتند وقتی آزاد شدی به فلان جا برو یا در فلان دسته فعالیت کن و می خواستند به گروه های آنها بپیوندم و برای اهداف آنها فعالیت کنم.

## تهجد و شب زنده داری با جسمی بیمار

وقتی زندان قصر بودیم خانم دباغ اکثر روزها ، روزه مستحبی می گرفتند. نهارشان را برای افطار می گذاشتند و شام شان را برای سحر. نماز شب شان ترک نمی شد.

## مهربانی در مریض حالی

اتاق های زندانی قصر به یکدیگر راه داشتند . همشهری خانم دباغ به نام بهجت تیفتکچی هم سلولی ایشان بود. یک روز در اتاق شان مشکلی رخ داده بود که خانم دباغ حالتی شبیه صرع پیدا کردند و دچار تشنج شدند. دست و پاهایشان در هم رفته بود و چشم هایشان به سقف باز مانده بود و به هنگام نفس کشیدن خر خر می کردند. این صحنه برایم خیلی دردناک بود و به شدت گریه می کردم .خانم دباغ وقتی به حالت طبیعی برگشتند من را دلداری می دادند.